

یادداشتی پیرامون زندگی بالزاک

اونوزه بالزاک یکی از شخصیت‌های ادبی برجسته فرانسه بشمار می‌رود. وی خود اعتراف می‌کرد که شهرت را برای بدست آوردن پول و برخوردار شدن از لذات زندگی دوست دارد. او بیش از ۹۰ داستان و رساله نوشت که مهمترین آنها عبارتند از: «اوژنی گراند» - «بابا گوریو» - «دختر عموبت» و «دوستش دولانژه».

بالزاک مدت سی سال گرفتار قرض و مزاحمت طلبکاران بود. وی می‌گفت: «وقتی بسن ۶۰ سالگی برسم دیگر چه احتیاجی به ثروت خواهم داشت. در آن موقع دیگر نخواهم توانست از لذات زندگی متمتع گردم.»

صبح یکروز ماه فوریه سال ۱۸۴۵ بالزاک که بر اثر خستگی دچار سردرد شده بود، قلم ساخته شده از پر کلاغ را که دردست داشت بدور افکنده و با خود گفت: «دیگر نمی‌توانم حتی برای نوشتن يك خط به فکر خود فشار بیاورم. دیگر قدرت، حوصله و اراده نوشتن را ندارم.»

ساعت پنج صبح بود و هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود. مادام دوبرونیول مستخدمه بالزاک که نویسنده او را «جند» لقب داده بود، وی را بموقع بیدار کرده بود، و اکنون «انوره» مانند همیشه در حالی که زیر جامه سفیدی پوشیده و خود را درلباده مخصوص کتیشان پیچیده بود، روی صندلی بزرگ راحتی خود در مقابل میز کارش نشسته بود و در کنارش يك قهوه جوش چینی روی چراغی دیده می‌شد.

فردا ناشر کتابهای بالزاک باسر دیر



روزنامه «لاپرس» LA PRESSE صفحاتی را که نویسنده تمهید نوشتن آنها را کرده بوده است، ازاو مطالبه خواهند کرد و خیل طلبکاران خشمگین برای وصول مطالبات خود در جستجوی او بر خواهند آمد. اکنون بیست و پنج سال بود که بالزاک زیر سنگینی بار قرض دست و پا می‌زد و دائماً برای بدست آوردن پول تلاش می‌کرد.

وی اکنون در محل سکونت جدید خود در خانه شماره ۱۹ کوچه «بانس» واقع در محله «پاسی» با گمنامی بسر می‌برد و نام جعلی «دوبرونیول» را برای خود انتخاب کرده بود تا مأموران اجرا نتوانند او را در این آپارتمان که دارای دودر خروچی بود، پیدا کنند. وی در این موقع ۴۵ ساله بود و اعتراف می‌کرد که قروضش به ۱۰۰/۰۰۰ فرانک رسیده است و برای اینکه بتواند بدهی‌ها را بپردازد بیش از ۱۶ ساعت در شبانه روز کار می‌کرد و کتابهای متعددی را که بنای عظیم آثار ادبی او را تشکیل میدادند، یکی پس از دیگری به رشته تحریر درمی‌آورد.

ولی امروز آشامیدن جرعه‌های پی در پی قهوه نمی‌توانست ذهن خود او را بیدار کند. معذک وی قهوه آمیخته به شراب بوربون و مارتینیگ را دوست می‌داشت و می‌گفت «وقتی این نوع قهوه را می‌نوشم افکارم مانند گردانهای ارتش بزرگ امپراطوری در میدان نبرد، به جنبش درمی‌آیند و نبرد بوقوع می‌پیوندد و خاطرات گذشته یکی پس از دیگری از ذهنم می‌گذرند».

اکنون وی بگذشته می‌اندیشید و از خود می‌پرسید «آیا زندگی این است که انسان از سن هفت سالگی هیچوقت پنج فرانک در اختیار نداشته باشد و از کودکی تمام خوشی‌های کوچکش بعلت بی‌پولی و قرض زهر آگین گردد».

بالزاک موقعی که هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بود، برای اولین بار در نتیجه و لخر جی دچار قرض گردیده بود.

وی اکنون به این دوران می‌اندیشید و بخاطر می‌آورد که موقعیکه هنوز بیست سال نداشت و تازه از دبیرستان فارغ التحصیل شده بود، از خود پرسیده بود که آیا اشتغال به کارهای ادبی می‌توانست او را به ثروت برساند و بالاخره تصمیم گرفته بود که بخاطر کسب افتخار «ویل پارسیس» زادگاه خود را که در آنجا پدر، مادر، مادر بزرگ خواهران و برادرش زندگی می‌کردند، به قصد پاریس ترک کند.

در پاریس بالزاک با مقرری ۱/۵۰۰ فرانک در سال در یک اطاق زیر شیروانی سکونت گزید. در آن موقع دانشجو «اونوره» بودجه خود را با دقت و صرفه‌جویی تنظیم میکرد و روی کاغذ هزینه‌های خویش را پیشبینی مینمود و میکوشید مثلاً سه «سو» در هزینه نفت یا هشت سو در هزینه نان صرفه‌جویی کند.

وی در این مورد مینویسد: «من چند فرانک از هزینه سوخت میکاستم

و بهزینہ شستشوی لباس اضافه می کردم .

والدین بالزاک با مشاهده این ارقام که با دقت و صرفه جوئی تنظیم شده بود، آدامش خاطر پیدامی کردند. ولی طولی نکشید که این دانشجوی فقیر تحت وسوسه تجمل پرستی و ولخرجی قرار گرفت . خراهرش «لور» که مورد محبت مخصوص و طرف اعتمادش بود به او نوشت : « پدرمان بماگفت که تویک آئینه مربع شکل زران دود خریدی . نه پدر و نه مادردمان از این ولخرجی تو راضی نیستند .»

خرید این آئینه مطلا نخستین از هزاران ولخرجی هائی بود که بالزاک را دچار قرض کرد و نخستین هزینه ای بود که بودجه او را غیر متعادل ساخت و نخستین قدمی بود که او در راه اسراف و تبذیر برداشت .
اونوره میگفت « موقعیکه بسن شصت سالگی برسم دیگر چه احتیاجی به ثروت ولذا نذ حاصله از آن خواهم داشت ؟ یک پیرمرد مانند کسی است که غذا خورده و سیر شده باشد»

ولی بالزاک جوان خواهان ثروت و شیفته تجمل بود . دیگر میز کوچک چوب گردویی و تخت خواب محقر طبقه پنجم محل سکونت او تازگی خود را از دست داده بودند ، بالزاک مانند شیری در خود احساس غرور و شجاعت میکرد و مطمئن بود که شهرت ادبی ، درهای کاخهای مجلل را بر وی او خواهد گشود . ولی فعلا در انتظار رسیدن به این روز ، میبایستی زندگی کند و در صورت امکان در رفاه بسربرد .

اونوره برای نوشتن کتابهای خود بجمع آوری مدارک و اسناد میپرداخت و ضمناً در کتابخانهها و چاپخانهها بکار اشتغال میورزید .

مادر بالزاک که او را «خانم مادر» مینامیدند همچنان از ولخرجیهای پسرش ابراز نگرانی می کرد و میگفت «اونوره هر سال بر قروضش می افزاید .» بالزاک با خون سردی جواب می داد : « من با افزایش قروض اعتبار خود را بالا میبرم .»

جنون کسب ثروت :

چندی بعد بالزاک به آپارتمانی واقع در کوچه «کاسینی» که اجاره قسط اول آن را «سورویل» شوهر خواهرش پرداخت کرده بود ، نقل مکان کرد . بالزاک با خود اندیشید که بهتر است این آپارتمان جدید را با اثاثیه ای که به نسیم خریداری خواهد کرد ، تزئین نماید . بنا بر این تصمیم گرفت یک کتابخانه از چوب اکاژو - سه تخته قالی ، یک ساعت دیواری آئینه و لوستر خریداری کند . وی باخونسردی به خواهرش میگفت : در آپارتمان من هیچگونه اشیاء تجملی وجود ندارد ولی سلیقه ای که به اشیاء هم آهنگی می بخشد دیده میشود .» بالزاک برای توجیه قروض خود فلسفه ای تراشیده و میگفت : «هیچ مرد قدرتمندی را نمی توانید پیدا کنید که مقروض نباشد . قرض معرف نیازمندیهای

ارضاء شده است .

هیچکس به مقامی نمی‌رسد مگر آنکه پنجه آهنین . احتیاج او را به آن سوق داده باشد . همه مردم جز آنهایی که ثروتمند دنیا می‌آیند ، بالاخره روزی دچار قرض میگردند . « پرل ، جنون ثروت ، سنگینی بار قرضهای مداوم ، فکر بالزاک را در تمام مدت عمرش بخود مشغول میداشت .

وی موقعیکه پشت میز کارش می‌نشست و بنوشتن داستان « باباگوریو » و اوژنی گراند ، ویا « دوستش دودانزه » می‌پرداخت ، درحاشیه صفحات مسوده این کتابها ، منابع درآمد آینده خود را یادداشت و محاسبه میکرد و باخود میگفت که اگر بابت هر داستانی که مینویسد ماهیانه ۱۵۰۰ فرانک بدست آورد و اگر کتاب « شوانها » تجدید چاپ شود اگر بتواند داستان « مینیون محبوب » را به روزنامه « پرنس » بفروشد و کتاب « قرارداد ازدواج » را منتشر سازد ، جمعاً فلان مبلغ عایدش خواهد شد . ولی بالزاک قراموش میکرد که هنوز هیچکدام از این کارها را کاملاً بپایان نرسانیده است . معذک وی ارقام درآمدهای خیالی خود را زیر هم مینوشت و جمع میزد و خود را ثروتمند مییافت و بفکر خرج کردن این پولهای موهوم میافتاد و ماخود میگفت که فردا شاید هم همین امروز فلان خیاط مشهور پاریس خواهدرفت و سفارش دوخت یک ردنگت آبی رنگ و یسک جلیقه سفید را خواهد داد . بالزاک از همان سن ۲۰ سالگی به فن اقتناع طلبکاران خود پی برده بود . وی عادت کرده بود که نیروی کار خود و داستانهایی را که هنوز نوشتن آنها را آغاز نکرده بود پیش فروش کند . وی در مقابل تعهد نوشتن هر کتابی ، مبلغ اندکی بعنوان پیش‌پرداخت دریافت میداشت و این مبلغ را بلافاصله برای اسکات طلبکاران خود به آنان میپرداخت وی به بانو « زولما کارو » یکی از دوستان صمیمی اش در این زمینه چنین نوشت : « من ناچارم یکماه تمام میز کار خود را ترک نکنم . من برای نوشتن از جوهر زندگی خود همانطوریکه یک کیمیاگر ، طلای خود را در کوره میریزد ، ماهه هی گذارم .»

« زولما » در پاسخ بالزاک با : توصیه کرد که بجای اینکه خود را محکوم به تولید آثار شتابزده و سفارشی بنماید بهتر است از خرید اشیاء تجملی از قبیل چاقوهای دسته طلائی و یا عصاهای مرصع چشم ببوشد ولی بالزاک حاضر نبود اینگونه پندها را بپذیرد . وی بصورت « برده ادبیات » درآمد بود . این مردیکه عشق بشهرت و علاقه به پول فکرش را تسخیر کرده بود ، این مردی که بعلت محروم بودن از سرمایه مالی ، از داشتن وقت کافی نیز محروم بود ، علاقه داشت که به تمام اماکن گردش و خوشگذرانی سربزند . وی پس از تأثر به کافهها و رستورانهای مجلل از قبیل کافه « دوپاری » ویا « تورتونی » میرفت « ورده » یکی از ناشران آثار بالزاک ادعا میکرد که یک شب او رادیده بوده است که در رستورانی دوازده کوتلت و دو کیک سرخ کرده علاوه بر دسر صرف کرده

بوده است .

بالزاک برای پذیرانی از میهمانان خود نیز تشریفات زیادی قائل میشد و ظروف غذایی از محتوای آنها اهمیت می داد. وی برای پذیرایی از دوستان خود ظرف نقره خریداری می کرد گویا اینکه ناچار میشدند کمی بعد این ظروف را برهن بگذارد . وی نسبت به پوشیدن لباس نیز دقت کامل بخرج میداد و لباس های خود را پخیاط خانه مشهور « بریسون » سفارش میداد و میگفت « کسی که لباس دوخت بریسون را بپوشد در تمام سالو نهایی پذیرایی مورد توجه قرار می گیرد. »

وی حتی لباس های مستخدم خود را، پخیاطی که لباسهای خودش را می دوخت سفارش میداد. در موقعی که پیش خدمتی در اختیار داشت این پیش خدمت يك او نیفورم آبی رنگی، يك چلیقه سبز با آستین های قرمز و يك شلوار راه راه می پوشید . ولی شاید مهمترین نقطه ضعف بالزاک علاقه شدید او به دستکش و عصاهای گرانبها بود . يك روز موقعیکه در بیلا قیصر می برد به ناشر کتابهای خود درباریس نوشت که برایش اجناسی خریداری کند و وعده داد که پول آنها را از محل درآمد یکی از کتابهایش پرداخت خواهد کرد . چندی بعد ناشر مذکور بوی نوشت « ۱۳ جفت دستکش را که برای شما خریده ام و يك جفت آن از پوست گوزن است به کجا بفرستم. »

عصاهای بالزاک نیز مشهور بودند و کاریکاتوریست ها آنها را وسیله ای برای انتقاد از او قرار می دادند . یکی از این عصاها با فیروزه تزیین یافته بود . یکی دیگر دارای دسته ای از عاج بود که بشکل يك شیر نر و يك شیر ماده که یکدیگر را در آغوش گرفته بودند ، تراشیده شده بود .

ارضای این هوسها برای او پرخرج بود . وی در تزیین منزل خود نیز ولخرجی می کرد و دیوارهای اتاق های خود را با کاغذهای گرانبها تزیین می کرد و کف اتاقها را با قالی های ذقیمت مفرش می ساخت و بخرید شمعدانهای گرانبها مبادرت می ورزید و بطلا آلات، پارچه های ابریشمی و عطریات نیز علاقه وافری نشان می داد . این تجمل پرستی در آمدهای نویسنده را می بلید و بر قروض او می افزود . این مرد قوی جثه که دائماً نزد دوستانش از بی پولی شکایت می کرد ، نمی توانست از زندگی کردن مانند يك قارون صرف نظر کند . وی همچنان به تنظیم نه تنها بودجه خود بلکه بودجه خواهر ، مادر و حتی مستخدمه اش می پرداخت و تحت تأثیر ارقام موهومی که پیش بینی میکرد ، قرار میگرفت .

بالزاک می گفت : « ابلهانی یافت می شوند که بعضی از خرجها را اسراف و تبذیر می بیندارند . من در سال ۱۸۳۳ چند تخته قالی بمبلغ ۱۵۰۰ فرانک خریدم که هنوز نو و زیبا هستند . در آن موقع مرا به ولخرجی متهم می ساختند ولی اکنون ده سال است که این قالی ها هفت اتاق منزل مرا مفرش کرده اند . اگر

من فاقد قالی بودم ، بناچار میبایستی برای تمیز کردن کف این اطاقها ماهیانه ۵ فرانک یعنی در ظرف این دهسال ۶۰۰ فرانک بدون آنکه ما بازاری در دست داشته باشم ، بپردازم ، بعضی از اوقات بالزاک مدعی می گردید که می تواند با روزی ۴۰ سو (۲ فرانک) زندگی کند و در موارد دیگر می گفت برای اینکه بتواند بنحوشایسته ای زندگی کند ، ماهیانه به ۳۰۰/۰۰۰ فرانک احتیاج دارد « توفیل گوتیه » شاعر و نویسنده فرانسوی که از دوستان صمیمی بالزاک بود از این ادعای او اتخاذسند کرده و از وی پرسید : « اگر ۳۰۰/۰۰۰ فرانک عایدی ماهیانه داشتی ، این مبلغ را چگونه خرج میکردی ؟ » بالزاک کاغذ و مدادی بدست گرفته و ارقام هزینه های فرضی خود از قبیل مخارج نگاهداری کالسکه و اسب ، خرید میله های گرانها ، تهیه کلکسیونهای هنری ، بلبط اوپرا و تئاتر ، دادن ضیافت های شاهانه و غیره را یادداشت کرد . ولی جمع این ارقام به ۳۰۰/۰۰۰ فرانک نرسید و ۲۵/۰۰۰ فرانک کمتر از این مبلغ بود توفیل گوتیه پرسید « این مبلغ اضافی را چگونه خرج خواهی کرد ؟ » بالزاک بلافاصله پاسخ داد : « آن را بمصرف خرید کسره و تریچه خواهم رساند » و بعنوان توضیح گفت : « کدام خانه آبرومندی است که در آن ماهیانه ۲۵/۰۰۰ فرانک صرف کرده و تریچه نشود ؟ »

توفیل گوتیه پی برد که نمی تواند دوستش را از ولخرجی باز دارد و از دست طلبکارانش نجات دهد . لذا او را بحال خود رها کرد . در خلال این احوال تعداد این طلبکاران وسماجت آنها بمرور ایام افزایش می یافت و اغفال آنها دشوارتر شده بود . دیگر برای بالزاک مقدور نبود که با انتخاب نامهای جعلی « برنویل » و « پرونه » و با استفاده از درها و پله های مخفی آپارتمان خود ، از دست آنها نجات یابد .

موقعی که وی در کوچه « باتای » می زیست ، هیچکس نمی توانست باطابق او راه یابد مگر آنکه اسم عبور را که قبلا تعیین شده بود ، بزبان آورد و مثلاً به مستخدم خانه بگوید « فصل گوجه فرا رسیده است » یا بحال خانم برتران خوب است . « و یا « من از بلژیک پارچه آورده ام . »

در مواقعی که فشار طلبکاران به اوج شدت می رسید ، بالزاک بمادرش متوسل می گردید و او تا حدود امکان به پسرش کمک می کرد . گاهی هم نویسنده برای فرار از طلبکاران ، خود به « لابلونینر » در نزدیکی « غور » نزد مادام « برنی » و یا به « وانگولم » نزد دوستش « زولما گارو » میرفت . در اینگونه اماکن این مردی که از دست طلبکارانش بستمه آمده بود تا حدودی از آرامش خاطر برخوردار می گردید . یک روز برای اصلاح موهای سرش به سلمانی دهکده رفته بود ، زناییکه او را شناخته بودند ، برای تقسیم تارهای مویش با هم بمنازعه پرداختند . اینگونه پیش آمدهای کوچک ، موجب تسلی خاطر بالزاک می گردید و این نابغه جهان ادب با خود می گفت : « مردم مرا دوست

دارند و مورد ستایش قرار میدهند و قطعاً بمن کمک خواهند کرد. اگر فقط ده روز بمن مهلت داده شود ، داستان و مقالات جدیدی خواهم نوشت .
وی می گفت « اقرار می کنم که تعداد زیادی طلبکار در تعقیب من هستند ولی مادامیکه نتوانم تمام آنها را راضی کنم برای من فرقی نمیکند که مورد تعقیب ده نفر باشم یا صد نفر زیرا برای مقاومت در مقابل يك طلبکار همان اندازه شهامت لازم است که برای مقاومت در مقابل چندین نفر .»

شمس طلا

بالزاک به تمام رموز دست بسر کردن طلبکاران واقف بود . وی موقعی که ضمن ادامه تحصیل در دفتر يك وکیل دادگستری کاری کرد ، به راههای مختلف قرار از مقررات قانونی آشنائی پیدا کرده بود و از آنها برای فرار از دست طلبکاران استفاده می کرد . وی به لطایف الحیل از گرفتن اخطاریهها و احضاریهها اجتناب میورزید .

بالزاک همینکه از دست طلبکاران رهائی می یافت ، پشت میز کار خود که در روی آن اوراق پیش نویس کتاب « کمدی انسانی » در کنار صورت حسابهای طلبکاران دیده می شد . می نشست و بنوشتن مشغول می گردید . این « برده قلم » مانند محکومی که به زنجیر کشیده شده باشد پایند کارشاق نویسد گی که بالاخره او را خورد کرد ، گردیده بود .

وی به مادرش نوشت : « مادر عزیز من باید ترا مانند خودم با آرزوهای

خیالی تسلی بدهم .»

این گفته او با حقیقت تطبیق می کرد زیرا اغلب نقشه های مادی او با شکست مواجه می شدند. وی در سال ۱۸۳۸ که فقط ۱۲ سال به پایان عمرش باقی مانده بود داجع بوجود معادن نقره در « ساردنی » مطالبی شنیده و بفکر گرفتن امتیاز بهره برداری از این معادن افتاد و دورنمای ثروت و پول در نظرش مجسم گردید و بالاخره به ساردنی مسافرت کرد . ولی پس از رسیدن به آنجا اطلاع یافت که امتیاز معادن نقره بدیگری واگذار شده است و ۱۰۰۰ / ۲۰۰ فرانک منافی را که وی بیست آوردن آن را در خیال خود پرورانده بود ، نصیب دیگران گردیده است .

زمانی نیز بالزاک به معاملات زمین دست زده بود و هم چنین با شرکت « سورویل » شوهر خواهرش به فعالیت های ساختن پل و راه سازی پرداخته بود ، ولی در این کارها هم پاناکامی رو برور شده بود .

بالزاک برای فرار از پاریس ، ملکی در خارج شهر بنام « ژاردی » خریده بود ولی عمداً مدت کمی از اوقات خود را در آنجا بسر می برد . وی روزی ویکتور هوگو را به این ملک که هنوز بصورت بایر باقی مانده بود ، دعوت کرد . موقعی که ویکتور هوگو در باغ لخت « ژاردی » گردش می کرد چشمش بدرختی افتاد و گفت : بالاخره يك درخت در اینجا دیدم ،

بالزاک گفت : « آری این يك درخت مهمی است . می دانید چه چیز عاید می سازد ؟ »

ویکتور هوگو پاسخ داد : « چون این يك درخت گردو است لابد گردو می دهد . »

بالزاک گفت « منظور مرا نفهمیدید . این درخت سالیانه ۱۵۰۰ لیبره عاید میسازد . »

و چون ویکتور هوگو ابراز تعجب کرد ، بالزاک درصدد توضیح برآمده و گفت : « دهقانان این ناحیه بر حسب يك رسم قدیمی تمام فضولات خود را در پای این درخت می ریزند و بدین ترتیب چندین تن کودک حیوانی در اینجا نباشته می شود که میتوان آنرا بکشاورزان فروخت .

در حقیقت این کودها ارزش شمش طلا را دارند . ولی عملاً ملك « ژاردی » بجای اینکه ثروتی عاید بالزاک سازد بار قروض او را سنگین تر نمود .

بالزاک از اینکه « استدال » در کتاب « صومعه پارم » صحبتی از پول بمان نیاورده است ، اظهار تعجب می کرد زیرا خود او همواره چه در کتابهایش و چه در زندگی روزمره اش به پول می اندیشید . غم بی پولی مانند خوره او را می خورد ، در جوانی موهایش سفید شده بود و بدشواری می توانست نوشتن کتاب هائی را که تألیف آنها را عهده دار شده بود ، پایان برساند ، وی روزنامه ای تأسیس کرده بود که باورشکستگی مواجه گردید . بالزاک همچنین کوشیده بود که به وکالت مجلس انتخاب شود ولی در این مورد هم شکست خورده بود .

دکتر « ناکار » دوست و پزشک معالج بالزاک می گفت « ادامه این وضع نتیجه شومی برای او بیار خواهد آورد . »

در نتیجه این اوضاع در فوریه سال ۱۸۴۵ بالزاک جسماً و روحاً احساس خستگی می کرد و حوصله و ذوق و شوق نویسندگی را از دست داده بود اکنون این مرد ۴۵ ساله به چیزی جز عشق امیدی نداشت . سیزده سال بود که وی دلباخته « بیگانه » ای که او را « ستاره لهستانی خود » مینامید ، گردیده بود . این « بیگانه » مادام « هانسکا » يك بیوه لهستانی ثروتمند بود که از روسیه گریخته و مانند بسیاری از مهاجران لهستانی در شهر « درسد » اقامت گزیده بود . اکنون بالزاک در پاریس بمنظور خرید هدایائی برای محبوبه اش از مغازه ای به مغازه دیگر می رفت ، اندکی بعد وی طبق دعوتی که از او شده بود ، به درسد مسافرت نمود و ضمن ملاقات با محبوبه اش با افراد خانواده او یعنی مادر و دخترش آشنائی پیدا کرد . این نویسنده پرکار ۵ ماه تمام نویسندگی را کنار گذاشت . وی می گفت « من به خوشبختی نیاز دارم نه پول . » بالزاک در راه بازگشت به فرانسه چند روزی با اتفاق مادام « هانسکا » و افراد خانواده او در ایتالیا توقف کرد و روز ۱۲ نوامبر ۱۸۴۵ وارد پاریس شد . وی در ماریسیك گردن بند مرجان گرانبهائی برای زن « بیگانه » خریداری کرده بود . در پاریس بالزاک

با گرفتاریهای همیشگی خود روبرو گردید. مادام هانسکا همسر آینده‌اش مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ فرانک برای خرید يك خانه و میله کردن آن به او داده بود تا پس از ازدواج در آن سکونت گزینند. بالزاک خیال پرست بفکرافتاد که این پول را در معاملات سودآور بکار بیندازد، بنابراین تعدادی از سهام مؤسسه راه آهن شمال فرانسه را با میدا اینکه قیمت آنها افزایش خواهد یافت، خریداری کرد. او با خود حساب می‌کرد که اگر هر يك از ۱۵۰ سهمی که خریده است ۳۰۰ فرانک عایدش سازد، جمعاً ۴۵۰۰۰ فرانک سود نصیبش خواهد شد به امید این عایدی موهوم بخريد اثاث و مبلهای نفیس و ظروف چینی گرانبها مبادرت ورزید.

وی درباره قروض خود میگفت: « این مشکل قابل حل است. کافی است که برای پرداخت بدهی‌های خود رمانهای بیشتری بنویسم. » ولی اینگونه استدلالهای بی اساس مادام هانسکا را مطمئن نمی‌کرد و او از اینکه زندگی خود را با زندگی این مرد ولخرج پیوند دهد، دچار تردید می‌ساخت، بالزاک در یکی از نامه‌های خود به او نوشت که تمام قروض خود را تصفیه کرده است ولی در نامه بعدی اعتراف کرد که بدهی‌هایش بیش از پیش افزایش یافته است چند ماه بعد این معامله گر زیر دست خانه مورد پسندش را که در کوچه «فورتونه» واقع شده بود، خریداری کرد. این خانه که آن را «لانه عشاق» می‌نامید با تعمیراتش برای او ۶۰/۰۰۰ فرانک تمام شد. بالزاک ادعا می‌کرد که قیمت آن تا چهار سال دیگر به ۱۵۰/۰۰۰ فرانک خواهد رسید. آنگاه وی درصدد میله کردن و تزئین خانه جدید برآمد و چند تخته‌قالی نفیس خریداری کرد. وی می‌گفت « اجناس و کالاهای محکم و بادوام به‌صرفه‌ترند. » ولی محاسبات موهومی که بالزاک روی کاغذ بعمل می‌آورد محبوبه زیبا روی لهستانی او را مطمئن نمی‌ساختند قیمت سهام راه آهن شمال کاهش یافت و او نوره، ناچار گردید که آنها را به‌زیان بفروش برساند. معذالک بالزاک از اسراف و تبذیر دست بردار نبود و بخرید مبلهای ذی‌قیمت و اشیاء تجملی نفیس برای تزئین هرچه بیشتر خانه جدید خود ادامه میداد.

او دیگر شوق و ذوق نویسنده‌گی را از دست داده بود. فقط يك چیز می‌توانست او را از زندگی امیدوار سازد و آن این بود که محبوبه‌اش هرچه زودتر به او ملحق شود.

وی در این مورد چنین نوشت: « اکنون که سه سال است که با صرف هزینه‌های هنگفتی مشغول آماده کردن لانه‌ای هستم. ولی افسوس که این لانه فاقد پرنده است. »

بالزاک که احساس می‌کرد که زیباروی لهستانی در پیوستن به او دچار تردید گردیده است، تصمیم گرفت که خود به نزد او برود. این بود که رهسپار «ویرزوشوینا» گردید و در آنجا پایان سال ۱۸۴۸ و تمام سال ۱۸۴۹ را در

مصاحبت مادام هانسکا گذراند و در همین جا بود که اطلاع یافت که آکادمی فرانسه در انتخاب عضو جدید خود « دوک دونوآی، را با ۲۵ رأی موافق در مقابل دورای مخالف باو ترجیح داده بوده است. ویکتورهوگو ووالفردونینی، به نفع بالزاک رأی داده بوده اند. ولی عدم انتخاب او بعضویت آکادمی فرانسه برایش اهمیتی نداشت زیرا اکنون به آرزوی دیرینه و « آخرین خوشبختی، خود رسیده بود. کدام خوشبختی از این بالاتر که مادام هانسکا بالاخره حاضر شده بود که که همسر او گردد. اکنون تمام مشکلات اداری بر طرف گردیده و آنها می توانستند همانطوری که ۱۷ سال قبل در سال ۱۸۳۳ در کنار دریاچه « نوشاتل» بهم قول داده بودند، بایکدیگر ازدواج کنند.

بالزاک که گوئی زندگی تازمای باو بخشیده بودند. بلافاصله نامه ای بمادرش نوشت و به او سفارش کرد که قبل از رسیدن زوج جدید پاریس، خانه آنها را مرتب کند و تاکید کرد که باید تمام کتابها صحافی گردند و گلهای تازمای در گلدانها گذاشته شوند.

ساعت هفت صبح روز ۱۴ مارس ۱۸۵۰ اونوره بالزاک در کلیسای « بردیشف» با محبوبه لهستانی خود ازدواج کرد. بالزاک که در نتیجه سرمای زمستان بیمار گردیده بود، قبل از انجام مراسم ازدواج بشوخی به نامزدش گفته بود:

« من قبل از اینکه با شما ازدواج کنم خواهم مرد، او دیگر توانائی خواندن و نوشتن را از دست داده بود. آنها در مراجعت پاریس راههای صعب العبوری را طی کردند و همین امر بالزاک را خسته تر و رنجورتر ساخت. مسافرت آنها تا سرحد لهستان یک ماه تمام بطول انجامید. بالاخره این زن و شوهر خسته و کوفته در ماه مه ۱۸۵۰ به پاریس رسیدند. مقدر چنین بود که بالزاک در ماه اوت همان سال پس از فقط ۵ ماه زنده گی زناشویی چشم از جهان فرو بندد. روز بعد از ورود بالزاک به پاریس، دکتر «ناکار» او را معاینه کرد و تشخیص داد که دچار بیماری قلبی گردیده و امیدی به نجات او ندارد. لیکن معالجات دکتر «ناکار» تا حدودی صحت را بیالزاک بازگردانید و او از این فرصت استفاده کرده و از خانه خارج شد و به اداره گمرک رفته و هدایائی را که برای «پری روی» خود از «درسله» فرستاده بود تحویل گرفته و بخانه مراجعت نمود و آنها را تقدیم محبوبه اش کرد. روز یکشنبه ۱۸ اوت بالزاک بحال احتضار افتاد. ویکتورهوگو بیالین او شتافت، وی چنین می نویسد: «مرا به تالاری که در طبقه هم کف قرار داشت هدایت کردند».

در آنجا در روی عسلی ای که در مقابل پیش بخاری قرار داشت یک مجسمه بزرگ بالزاک که بوسیله «داوید» از مرمر ساخته شده بود بچشم می خورد شمی در روی میز گرانهای بیضی شکلی که در وسط تالار قرار داشت و پایه های